

فلسفه چیست؟!

(جلسه ی سوم از سلسله جلسات دوره ی آموزشی

آموزش فلسفه و اصطلاحات فلسفی از صفر)



مدرس: محقق و پژوهشگر حوزه ی دین و فلسفه ابوذر شریعتی

یوزرنیم کانال: @abouzarshariati

لینک گروه: <https://t.me/joinchat/FkUSmkRDuzg2cWFVLoofiA>

ایمیل استاد شریعتی: Aboozarshariati1980@gmail.com

"به نام خدا"

در این جلسه ابتدا راجع به **exist** اگزیست و چند نوع تلقی که از آن می توان داشت صحبت می کنیم و سپس در رابطه با هیستوریتی و هیستوریزیم و چیستی این هر دو و ارتباط آن با متافیزیک و فلسفه سخن به میان خواهیم آورد بحث را ادامه خواهیم داد.

اگزیست را ما می توانیم در سه معنا فهم کنیم :

یک در معنای عادی و رایج و متداول آن، که در این معنا اگزیست را مساوی با وجود داشتن، بودن، زیستن، معاش داشتن، می فهمیم، فی المثل می گوئیم خداوند هست، خداوند وجود دارد، یا درخت وجود دارد، میز وجود دارد،

ماشین وجود دارد، یا انسان هست (است نه بلکه هست، است و هست تفاوت دارند) انسان وجود دارد، انسان هست، پس در این معنا اگزیست مساوی می شود با بودن با وجود داشتن!

اما در معنای خاص آن، که کیر کگارد از آن اراده می کند، اگزیستنس، مساوی می شود با قیامی ظهوری داشتن، یا هستی فهمی داشتن، به تعبیر دیگر نحوه ی خاصی از بودن.

طبق ترجمه ی عبدالکریمی اگزیستنس مساوی است با "برپایی" بر پا بودن، یعنی هیچ موجود دیگری غیر از انسان بر پا نیست و این تنها انسان است که برپایی دارد و بر پا است و یا می شود و یا به تعبیر هایدگر (طبق ترجمه ای که جهانبگلو از فردید نقل می کند؛) "قیام در هستی" یعنی نوع خاصی از بودن که با بودن های دیگر تفاوت دارد؛ چه تفاوتی دارد؟

تفاوت انسان با دیگر موجودات "به اعتبار اگزیستنس یعنی برپایی داشتن اش در این است که؛" تمام موجودات (هستندها) در این عالم، نوع بودنشان، نحوه ی وجود داشتن و وجودی شان، از قبل تعیین شده است، یک میز از قبل تعیین شده است که چطور باشد، چگونه باشد، به چه شکل باشد، و حتی شاید تعیین شده باشد که تا کجا باشد، یک سنگ از قبل تعیین شده است که چطور باشد یا حتی اگر "از قبل" را حذف کنیم، به خودی خود، نوع بودن سنگ، تعیین شده است و سنگ دیگر نمی تواند طوری دیگر شکلی دیگر به جز از همان شکلی که اکنون و الان هست، باشد، یعنی هیچ تغییری در بودن خود

نمی تواند ایجاد کند، حیوانات نیز چنین اند، یک شیر، شیر است و شیر می ماند و تنها یک نوع و یک نحو از بودن را تجربه می کند، یک الاغ همینطور است، یک پلنگ همینطور است یک فیل همینطور است یک آهو و یک اسب نیز همینطور است.

بنابر این موجودات دیگر قابلیتشان مشخص است نوع بودنشان معین است، تغییری در آن ها راه نمی یابد یعنی به نحو خاص، به جز از آن چه که اکنون و الان هستند نمی توانند باشند!

اما انسان چنین نیست (و به تعبیر سارتر تافته ی جدا بافته است) انسان نوع بودنش، شکل بودنش، و نحوه ی بودنش را خودش می تواند تغییر دهد و حتی تعیین کند (البته امکانش هست که در یک محیط انسان ناخود آگاه رشدی منفی داشته باشد اما صحبت ما بر سر نحوه ی بودن انسان بماهو انسان هست فعلا به مرحله ی ظهور اجتماعی و حیث هیستوریتی و تاریخمندی اش نرسیده ایم) یعنی انسان خود باید تعیین کند که چگونه باشد، چطور باشد، به چه شکل باشد،

فرض می کنیم شخص الف، الاغی خریده است، شخص الف از الاغش بسیار راضی است، کار و بارش را راه می اندازد، اما شخص ب، الاغی دارد که مدام لگد می زند، و کار و بار او را راه نمی اندازد، در مشکلاتش یاری اش نمی کند، شخص الف وقتی شخص ب را ملاقات می کند می گوید الاغ من الاغ خوبی ست، اما شخص ب می گوید الاغ من الاغ بدی است!

این بد و خوب بودن این دو الاغ آن چنان تفاوتی ندارد.

اما بد یا خوب بودن انسان چطور؟ تفاوت آن چنانی دارد یا ندارد؟

آیا هیتلر و ... که سبب کشته شدن پنجاه میلیون انسان می شوند با گاندی، هیچ تفاوتی ندارند؟

آیا بین کسی که خود را وقف دانستن و شناختن و شناساندن و آگاهی دادن (و نه هدایت کردن) به دیگران می کند با کسی که معلومات فروشی می کند پاچه خواری می کند، از هر خیانت و جنایتی برای بالا بردن نام و نان خود استفاده میکند، دیگری و دیگران و هر آن چه غیر خود است را به لجن می کشد تا آبرویی بخرد یا نانی ببرد و بالاخره چیزکی کاسب شود، یکسان اند؟

بین گاندی و موسیلینی، بین هانا آرنت و آیشمن تفاوت بسیاری زیادی هست و نمی توان هر دو را یکسان انگاشت!

پس انسان یک موجود برپا است یعنی انسان، خود، جهت خود، و نوع بودن خود، و نحوه ی هستی خود را شکل می دهد و تعیین می کند، موجودات دیگر همانی هستند که می باشند که هستند، اما انسان همانی می شود که خود تعیین می کند، به تعبیر دیگر می توان گفت، انسان موجودی است که نیست اما هست می شود!

انسان قابلیت بودن به نحو خاص را دارد (برخلاف تمام موجودات دیگر) پس انسان قابلیت تغییر را دارد. پس انسان موجودی است در حال تغییر؛ بنابراین این

انسان در این معنا و بدین اعتبار موجودی می شود مدام در حال استمرار و تغییر. شخص الف مدام در حال تغییر است، یک نویسنده (فی المثل آیر) وقتی اثری می نویسد، آن را ابدی و الی الابد به عنوان تفکرات خود اعلام نمی کند، چرا که امکان تغییر در او وجود دارد، ما نمی توانیم بگوییم مثلاً آیر نویسنده ی کتاب زبان حقیقت و منطق، (آیر به عنوان یک انسان) همانی است که در کتاب بیان داشته، ما نمی توانیم آیر را با توجه به گذشته اش (ماهیت اش) را به طور مطلق تعیین کنیم (تعریف اش می کنیم اما تعیین در توان ما نیست) چون او ممکن است تغییر کرده باشد، پس چه کنیم با توجه به آینده ماهیت اش را تعیین کنیم؟ (یعنی ماهیت او را چنین به رسمیت بشناسیم نه این که دست به تغییر در ماهیت اش ببریم و به آن شکل تعیین اش کنیم) نه آینده هم که هنوز نیامده است، ما آیر را (که مثال جزئی یک انسان است) با توجه به حال او می شناسیم.

با توجه به کلیتی که در آن کلیت قرار می گیرد او را می شناسیم اما هیچ گاه ماهیت اش را با گذشته یا آینده تعیین نمی کنیم چون انسان موجودی است مدام در حال تغییر انسان موجودی مستمر است مدام در استمرار است، در حال است.

بله می توانیم در معرفی مثلاً شخصیتی مثل آیر بگوییم که او در فلان سال متولد شده است در فلان سال فلان کتاب را نوشته است و فلان تفکرات را طبق فلان سند فلان مدرک و فلان رفرنس ها داشته است.

اما هیچ گاه نمی توانیم ماهیت او را برای همیشه تعیین کنیم و بگوییم آیر این است و این می ماند و جز این هم نیست!

آیر زنده است آیر در حال شدن است آیر یک انسان است و انسان نیز مدام در حال تغییر. جی آیر در انگلستان به دنیا آمده، در آنجا تحصیل کرده و سپس به آلمان رفته و سپس به انگلستان برگشته و یکی از تاثیر گذارترین کتاب های قرن بیست و یکم را در سال ۱۹۲۹ به نگارش در آورده است، (می خواهیم اگزیزت را در معنای سوم و یا در تلقی سوم فهم کنیم یعنی اگزیزت به معنای سوم) پشت سر جی آیر یک تاریخ است، انقلاب صنعتی است، تاریخ انگلستان است، فلاسفه ی انگلستانی هستند، فرهنگ اروپایی است، زبان انگلیسی است، تمام این عوامل دست به دست هم داده و در شخصیت جی آیر تاثیر گذار بوده اند، اما اگر جی آیر به جای انگلستان در کی از روستاهای ایران بعد از دوران صفوی به دنیا می آمد، و پشت سرش انقلاب ۵۷ بود، و در تاریخ اش فردوسی بود، و نظام فکری حاکم نظامی تئولوژیک و ایدئولوژیک بود، زبانش هم فارسی بود، فرهنگش هم ایرانی بود، تمامی این عوامل در شخصیت او تاثیر می گذاشت و جی آیر، دیگر جی آیر انگلستانی نویسنده ی تاثیر گذارترین کتاب قرن بیستم نمی شد، بلکه جی آیری میشد که شیعه است، زبانش، زمانش، فرهنگش و حتی نامش نیز تغییر میکرد و در یک کلمه او دیگر جی آیر نبود دیگر کسی نمی شد که پوزیتویسم منطقی را به انگلستان آورده و رواجش داده باشد!

بنابر این در "معنای سوم اگزیست"، می توانیم بگوییم که انسان یک موجود تاریخی نیز هست.

انسان موجودی تاریخی است به چه معناست؟ بدین معنا است که انسان نحوه ی بودنش، نحوه ی وجود داشتن اش و شکل گیری اش، همزمان با تولد اش شروع می شود، به تعبیر دیگر انسان قبل از این که بوده باشد، بوده است!

"این سخن به چه معناست؟"

دین معنا است که فی المثل ابوذر شریعتی، قبل از این که ابوذر شریعتی بشود، (و در همدان به دنیا بیاید و بعد به حوزه ی علمیه برود بعد در کلاس های فلسفی حضور پیدا کند و ...) این شخص، قبل از همه ی این ها، در تاریخ اش، در زبان اش، در فرهنگ جامعه اش، بوده است.

یعنی تمامی این عوامل خواه نا خواه قبل از اینکه او به دنیا بیاید بوده اند و بعد که او به دنیا می آید بلا فاصله همگی دست در دست هم داده و بر سر او میریزند

- زبان جامعه، می شود زبان ش (فارسی)
- تاریخ جامعه می شود تاریخ اش
- فرهنگ جامعه می شود فرهنگ اش
- نظام فکری یا عقیدتی جامعه می شود عقاید اش

پس انسان، یک حیث اینجایی_اکنونی دارد و یک حیث گذشته ای و تاریخی. یعنی انسان خلاصه و محدود نمی شود به حال و اینجا و اکنون؛ بلکه هم گذشته دارد و هم تاریخ که باید آن را لحاظ کرد.

ما وقتی گذشته ی انسان را لحاظ می کنیم وقتی تاریخ انسان را لحاظ می کنیم در واقع حیث هیستوریتی و یا تاریخ مندی او را لحاظ کرده ایم.

پس وقتی می گوئیم باید حیث هیستورتی مثلا سقراط و یا افلاطون و یا هیتلر و یا گاندی را باید لحاظ کرد به چه معناست؟ به این معناست که باید تمامی عواملی را که ذکر کردیم در شکل گیری و در تاثیری گذاری در شخصیت او را لحاظ کرد و نادیده نگرفت.

پس انسان، در تاریخ شکل میگیرد، انسان در تاریخ انسان می شود، انسان بدون تاریخ انسان نیست، اصلا نیست، هیچ انسانی نیست که تحت تاثیر تاریخ اش نباشد، مگر اینکه معتقد به انسان هایی فضایی باشیم که از فضا آمده اند و اصلا تاریخ ندارند (تاریخ به همان معنایی که توضیح اش گذشت).

بنابر این ادعای افرادی که می گویند فلان شخص مقدس است، فلان شخص معصوم است، یک ادعایی کاملا پوچ و بی معناست، مقدس است و پوچ است را اگر در این معنا استعمال کنند که بله در تفکر فی المثل شخص نبی (بحث دینی نمی کنم تنها یک مثال است مثال دینی می زنم چون در یک جامعه ای دینی رشد کرده ایم و همگی با این مسائل آشنا هستیم در نظرم این مثال، مثالی روشن برای است برای روشن و شفاف شدن مساله) هر آن چه را که گفته و یا

عمل کرده است، هیچ ربطی به فرهنگ اش و به جامعه اش ندارد، آن صحبت ها و آن کلمات و آن حرف ها تماماً بر آمده از یک منبع ما ورائی است که تاریخ در آن هیچ تاثیری نداشته است!

این سخن می تواند بزرگ ترین دروغ تاریخ باشد، اولین تاثیر تاریخی بر سخنان نبی، همان عربی بیان کردن سخنانش می باشد!

نبی وقتی صحبت می کند از کلماتی عربی استفاده می کند!

پس زبان جامعه در او و شخصیت او و در بیان او تاثیر گذار بوده است .

وقتی مثال میزنند و تمثیل می آورد، مثال هایی از مثال های رایج بین اعراب استفاده می کند.

وقتی بهشت را توصیف می کند از زنان سیاه چشم و کمر باریک و از جوی آب و یا شیر و عسل و یا درختان سر سبز و ... یاد می کند از خیمه و بالش یاد می کند که تماماً تحت تاثیر فرهنگ زمان خودش می باشد یعنی فرهنگ جامعه ی اعراب چنین بوده آرزوی آنان این بوده و نبی نیز از همان ها استفاده کرده است .

وقتی وارد جنگی می شود غنیمت می گیرد که این هم سنتی عربی بوده .

وقتی راجع به پیوندهای ایمانی سخن می گوید از واژه هایی استفاده می کند و همان تعابیری را به کار می برد که اعراب به کار می بردند مثل "لحمک لحمی و دمک دمی" .

وقتی احکامی وضع می کند با توجه به زمینه و زمانه ی خود آن احکام را وضع می کند و در صورت لزوم آن را نسخ و یا لغو می کند

بنابراین هم زمانه ی نبی و هم زمینه ی اجتماعی و فرهنگ جامعه ی نبی و هم تاریخ جامعه ی نبی همه و همه در شکل گیری شخصیت او بیان او سخنان او و تفکر او تاثیر بسزایی داشته است و این سخن که گفته می شود نخیر او تافته ی جدا بافته بوده است و ... همه و همه یک نگاهی کاملا جزم گرایانه و بدون در نظر گرفتن حیث هیستوریتی شخصیت نبی می باشد

در رابطه با حضرت مسیح و یا حضرت موسی و الباقی حضرات و حتی سقراط نیز چنین است، در رابطه با افلاطون نیز همین است، در رابطه با هر انسانی که در این کره ی خاکی زیسته است و می زید نیز همین طور است، استثنائی وجود ندارد!

"انسان بدون تاریخ نداشته ایم و نداریم و نخواهیم داشت."

بنابر نکاتی که مطرح شد انسان ذاتا موجودی تاریخی تلقی می شود، یعنی تاریخی بودن در ذات انسان است به توضیحی که گذشت، تاریخی بودن یکی از صفات انسان در کنار دیگر صفاتش نیست بلکه جزء لا ینفک او می باشد، چرا که انسان در تاریخ و با تاریخ شکل می گیرد و ما انسان بدون تاریخ نداریم

مثالی که در این زمینه معمولا استفاده می شود مثال رشد انسان در یک بیابان یا یک محفظه ی کاملا بسته است .

فی المثل فرض کنید ما قادر هستیم یک کودک تازه متولد شده را در یک محفظه ی کاملاً بسته نگهداری کنیم، به او آب دهیم غذا دهیم بدون این که نه ما را ببیند و نه هیچ انسان دیگری را ببیند و نه حتی صدای هیچ انسانی را بشنود .

یا در یک بیابان یک کودک چند روزه را رها کنیم که هیچ انسانی در آن جا نیست هیچ جامعه ای هم نبوده و اکنون نیز نمی باشد تصور کنید که این کودک رشد می کند و بزرگ می شود .

- نه زبان دارد
- نه فرهنگ دارد
- نه تاریخ دارد
- نه جامعه دارد
- نه سنتی دارد
- نه نظام فکری ای دارد
- و نه هیچ چیز دیگر

او تنها کالبدی از آدمی را دارد یک تکه گوشت و تمام!

بنابراین انسان ذاتاً یک موجود تاریخی است و نمی توان حیث تاریخی را از او جدا کرد. به این حیث تاریخی، لحاظ کردن این حیث تاریخی، یعنی لحاظ کردن تاریخت، مساوی است با "هیستوریستی" شما ممکن است در یک خانواده ی مسیحی به دنیا بیاید.

امکانش هست نیز در یک خانواده ی مسلمان به دنیا به بیاید؛ و نیز ممکن است در یک خانواده ی کاملاً ضد دین متولد شوید؛ هر کدام ممکن است و نیز ممکن است در خانواده ای ثروتمند و یا فقیر یا متوسط به دنیا بیاید؛ یا سیاه پوست باشید یا سفید پوست و یا ...

این ها هیچ یک در اختیار شما نیست اما با این وجود، شما می توانید یک مسیحی نمایند می توانید مسلمان شوید. یا اگر در خانواده ای مسلمان متولد شده اید می توانید مسلمان نمایند و مسیحی شوید.

یا اگر در خانواده ای کاملاً ضد دین متولد شده اید می توانید کاملاً گرایشی مذهبی داشته باشید؛ و یا می توانید به هیچ وجه وارد بازی های مذهبی نشوید و مشرب فلسفی را در پیش بگیرید و توهم کشف حقیقت نیز نداشته باشد.

این همه در اختیار شماست شما می توانید نوع بودن و نحوه ی بودن خود را تعیین کنید.

"این تعیین نحوه ی بودن همان "ترنسندس" است"

ترنسندنس **transcendence** یعنی فرا روی، ورا روی، تفوق، یعنی انسان با وجود این که موجودی ست ذاتاً تاریخی، موجودی ست که تمامی عوامل جامعه و تاریخ و ... بر او تاثیر گذار است اما با این همه می تواند نوع بودن و نحوه ی بودن خویش را خود تعیین کند و به ورای این همه برود.

پس انسان **"جمع بین آزادی و تاریخی"** یا تاریخی بودن یا تاریخت است!

فراموش نکنیم که در رابطه با تاریخ نیز ما می توانیم دیدگاه های متفاوتی داشته باشیم .

فی المثل دو علم مختلف است که به هر دوی آن علوم فلسفه ی تاریخ گفته می شود که اما دقت داشته باشیم که اینجا مراد ما از هیستوریسیزم مطلقا هیچ یک از آنان نیست !

برای روشن تر شدن مساله اندکی راجع به این دو رشته توضیح میدهم:

ابتدا اینکه فلسفه ی علم یا فلسفه ی تاریخ یا فلسفه ی حقوق یا فلسفه ی فیزیک با خود علم و با خود تاریخ و با خود رشته ی حقوق و یا فیزیک متفاوت است.

- فیزیک در رابطه با نور و موج و ذره و ... صحبت می کند.
- حقوق در رابطه با حق و حقوق انسان ها صحبت می کند .
- تاریخ در رابطه با حوادثی که بر انسان ها گذشته است سخن به میان می آورد.

اما فلسفه ی فیزیک در رابطه با میزان مقدار تابش نور و نیز میزان مقدار بازتاب آن صحبت نمی کند در رابطه با سرعت نور صحبت نمیکند بلکه در رابطه با خود نور و موج صحبت می کند مثلا می گوید این الفاظی که شما (رشته های متفاوت اعم از حقوق و تاریخ و ..) استفاده می کنید و این مفاهیم را توضیح

نمی دهید و فقط وسیله قرار می دهید چیست؟

مثلا از يك حقوق دان مي پرسد شما كه اين همه دم از حق پايمال شده ي فلان مردم يا فلان شخص مي زنيد بفرماييد بينيم كه اصلا حق چيست؟ چه تعريفی از حق داريد؟ حقيقت چيست؟ ملاك و معيار حقيقت چه مي باشد؟

بعد سر آن مفاهيم به بحث مي نشيند

در نظر بگيريد وقتی آمار(رشته ي آمار) از اعداد رياضي استفاده مي كند آن ها را توضيح و تشریح نمی كند و تنها وسيله قرار مي دهد

يا خود رشته ي رياضي وقتی از مفاهيمی مثل مقدار يا بیشتر و کمتر استفاده مي كند راجع به خود مفاهيم و اصل مفاهيمی مثل مقدار و ميزان و ... توضيح مستقلي ارائه نميدهد

يا رشته ي حقوق وقتی از حق بحث مي كند راجع به خود واژه ي حق مستقلا به بحث نمی نشيند كه حق چيست؟ راستی چيست؟ درستی چيست؟ ملاك صدق و كذب چه مي باشد؟ او به دنبال استنتاج بهترين تبين است و نه دنبال چيستی این مفاهيم.

اما فلسفه ي هر کدام از اين علوم در رابطه با خود اين مفاهيم صحبت مي كند و سخن به ميان مي آورد.

اگر در نظر بگيريم كه فزيك در رابطه با جسم يا ماده و شيی بحث مي كند موضوع فزيك می شود "جسم يا ماده يا شی".

بنابر این ما وقتی راجع به علم فیزیک صحبت می کنیم ناچار هستیم که بگوییم گزاره هایی که در فیزیک به کار می رود هر یک به نوعی مرتبط است با "جسم یا شی یا ماده".

یا اگر راجع به جانور شناسی صحبت می کنیم (علم جانور شناسی) این علم ناظر است بر چیزی به نام "جانور"؛ که در این صورت باز هم ناچاریم که بگوییم هر گزاره ای که در این علم یعنی جانور شناسی طرح و بحث می شود مربوط می شود به "جانور"؛ حال این "جانور" و این "جسم یا ماده" موضوع این علوم اند.

اما گاه علمی که ما راجع به آن صحبت می کنیم مثلا راجع به ماده یا جانور صحبت می کنیم که این هر دو متعلق اند به یک علم (علم فیزیک و جانور شناسی) خود این علوم یعنی خود فیزیک و جانور شناسی، خود این ها فارغ از موضوعاتشان، متعلق یک علم دیگر قرار می گیرند.

یعنی همان طور که علم فیزیک ناظر بود بر اجسام و ماده، و علم جانور شناسی ناظر بود بر جانور، حال علمی پیدا شده است که ناظر است بر خود علم فیزیک و جانور شناسی، به اصطلاح ابتدا ما علم به واقع داشتیم (یعنی وقتی در فیزیک از ماده صحبت می کردیم علم ما اینجا به واقع بود) اما حال که از علمی صحبت می کنیم که آن علم ناظر بر علمی مانند فیزیک و جانور شناسی است، اکنون در رابطه با علم به علم واقع سخن می گوییم.

بنابراین روشن شد که هر گزاره ای که مثلا در علم جانور شناسی باشد یا در علم فیزیک باشد راجع به جانور یا جسم است. گزاره هایی که راجع به جانور است. یا گزاره هایی که راجع به جسم می باشد. این ها مربوط به فیزیک و جانور شناسی می باشد.

اما گاه می گوئیم که رابطه ی علم فیزیک با دیگر علوم چه رابطه ای است، یا چگونه رابطه ی بین فیزیک و دیگر علوم برقرار است، و یا علم فیزیک کدام پیروزی ها و کدام شکست ها را تجربه کرده است یا مثلا گفته می شود که آیا استدلال استقرائی در علم فیزیک معتبر است یا نیست (نقل قول از ملکیان) این گزاره هایی که اکنون بیان می کنیم، گزاره هایی راجع به خود علم فیزیک است و نه راجع به موضوع علم فیزیک یعنی راجع به ماده و جسم نیست بلکه راجع به خود فیزیک است.

حال به این گزاره های دومی که ناظر هستند بر علم (چه فیزیک چه جانور شناسی چه گیاه شناسی و ...) می گوئید "فلسفه ی فیزیک" "فلسفه ی جانور شناسی" "فلسفه ی تاریخ" "فلسفه ی حقوق".

به این علومی که ناظر بر واقع هستند (واقع را مساوی با موضوع آن علوم در نظر بگیرید مثلا در فیزیک وقتی از ماده سخن به میان می آید همان واقع است و در این صورت میگوئیم که فیزیک ناظر بر واقع است) "معرفت درجه ی اول" گفته می شود و علمی که ناظر بر خود آن علوم است "معرفت درجه ی دوم" خوانده می شود.

بنابر این معرفت درجه ی اول مربوط می شود به معرفتی که ناظر به واقع است و نه چیز دیگر و معرفت درجه ی دوم ناظر بر واقع نیست بلکه ناظر بر معرفت بر واقع است در واقع فلسفه نیز یکی از معانیش معرفت درجه ی دوم می باشد.

بنابراین وقتی گفته می شود علم جانور شناسی، در اینجا باید دقت داشته باشیم که موضوعش خود جانور است. اما وقتی می گوئیم فلسفه ی جانور شناسی، اینجا مرادمان خود علم جانور شناسی است.

در رابطه با تاریخ نیز چنین است. فلسفه ی تاریخ با خود تاریخ تفاوت اساسی دارد، البته تفاوت است میان علم تاریخ و فلسفه ی علم تاریخ و نیز بین فلسفه ی انتقادی تاریخ و فلسفه ی نظری تاریخ؛ اما فی الحال در نظر داشته باشیم که وقتی می گوئیم "هیستوریسیزم" هیچ یک از ای ها را مراد نمی کنیم. و نیز وقتی می گوئیم هیستوریسیزم، هیستوریسیزم را آن طور که در دایرة المعارف ادبی تعریف شده است نیز در نظر نمی گیریم.

بلکه مراد ما از هیستوریسیزم در برابر هیستوریستی، جبر تاریخ است نوعی از جبر گرایی را ی توانیم در آثار لنین مشاهده می کنیم.

ابتدا باید بین ماتریالیسم دیالکتیک و دترمینیسم هیستوریک، تفاوت گذاشت، این دو یکسان نیستند، باید تفاوت بین این دو برای ما روشن شود تا دچار این خطا نشویم که هیستوریستی را همان جبر گرایی بدانیم و نیز دترمینیسم هیستوریک مارکس را همان جبر گرایی لنینیسم تلقی کنیم چرا که نه لنینیست، مارکسیست است، و نه مارکسیست، لنینیست!

دیوید هاروی در درس گفتار های مارکسیسم اش و همینطور رامین جهانگل و همچنین مرحوم شریعتی نیز بر این نکته اشاره کرده و تاکید کرده اند! یعنی مطلبی نیست که جدید باشد کسی اخیرا کشف اش کرده باشد، از همان ابتدا کاملا روشن بود اما لنینیست برای خاطر آن که از مارکسیست جهت مقاصد و اهداف خود نهایت استفاده را کرده باشد لنینیست را مساوی مارکسیست تلقی کرده است!

در صورتی که انگلس در کتاب «دیالکتیک طبیعتش» بین این دو تفکیک قائل می شود تفاوت، بین ماتریالیسم هیستوریک و دترمینیسم هیستوریک می باشد!

برای روشن تر شدن مساله ابتدا باید در نظر داشته باشیم که ما یک مارکسیست نداریم چند مارکسیست داریم، منظورم این نیست که ما نئومارکسیست و پسا نئومارکسیست داشته و یا داریم، مقصودم این است که ما مارکسیسم علمی داریم و مارکسیست دولتی!

تفاوت این دو در آن جا است که مارکسیست علمی (مارکس) تکیه بر دترمینیسم هیستوریک می کند،

اما مارکسیسم دولتی (استالینی_لینی) تمام تکیه اش بر ماتریالیسم هیستوریک می باشد!

اصلا نام یکی از کتاب های استالین «ماتریالیسم هیستوریک یا ماتریالیسم تاریخی» می باشد!

در مارکسیسم علمی؛ تاریخ عبارت است از حرکت معین واقعیت اجتماعی و حقیقت انسانی در طول زمان و نه ماده ... که از قلب پراکسیس *praxis* ناشی می شود و مراحل معینی دارد که در این حرکت که بر اساس تضاد دیالکتیکی جریان می یابد (حرکت تاریخی) معلول پراکسیس اجتماعی است که اراده ی انسان نیز همچون دیگر عوامل از آن رو که در قلب پراکسیس اجتماعی جا دارد می تواند در سیر دیالکتیکی تاریخی نقش داشته باشد!

بنابر این در تلقی مارکس از دترمینیسم هیستوریک، انسان به عنوان یک اراده ی آگاه و عاملی است که بر اساس عمل پراکسیس اجتماعی و بر اساس حرکت دیالکتیک ایفاء نقش می کند! (پس انسان در این تلقی نیز مجبور نیست و اراده اش نفی نمی شود)

اما در ماتریالیسم هیستوریک استالین، انسان ها و حتی قهرمانان قطعه های سنگی هستند در مسیر رود خانه ای یعنی عملا انسان هیچ تاثیری در تاریخ نداشته و ندارد (هیستوریسیزم دقیقا به همین معنا می باشد)، تاریخ خود، راه خویش را می پیماید، همچون درختی که رشد می کند، رشد و نمو دارد و انسان ها و حتی بزرگان و قهرمانان نیز تنها قطعه ای بیش نیستند!

اما در مارکسیست علمی بین انسان و محیط، بین سوژکتیویته و ابژکتیویته بین ذهنیت و عینیت یک رابطه ی دیالکتیکی متقابل وجود دارد!

بنابر این توضیحات؛ وقتی گفته می شود "هیستوریستی" مراد حیث تاریخی است و هنگامی که گفته می شود "هیستوریسیزم" مکتبی ست که به جبر تاریخی معتقد است

بنابراین "هیستوریسیزم" یعنی *ism* ای که، مکتبی که به تاریخ، جبر تاریخ معتقد است، تفکری که تاریخ بشر را همانند درختی می داند که خواه ناخواه رشد می کند و انسان نیز اختیار آن چنانی در آن ندارد.

(پایان جلسه ی سوم)

انتشار مقالات کانال هیدگر شناسی به شرط ارجاع به نویسنده و کانال جایز است.